

فصول مواضعه نیشتم و امیر تویع کرد و زیر آن به خط خویش بنیشت که خواجه فاضل^۱ — ادام الله تأییده^۲ — برین جوابها که به فرمان ما بنیشتند و به تویع مؤکد گشت اعتماد کند و کفایت و مناصحت^۳ خویش در هر بابی ازین ابواب بنماید تا مستوجب احما^۴ و اعتماد گردد انشاء الله، و مواضعه به من داد و گفت: با وی معمایی نهم^۵ تا هر چه مهم تر باشد از هر دو جانب بدان معما نبسته آید بگوی تا مسعود^۶ را به خود امشب بخواند و از ما دل گرم کند و امیدها دهد و فردا او را به درگاه آرد با خویشتن تا ما را ببیند و شغل کدخدایی فرزند بدو مفوض^۷ کنیم و با خلعت باز گردد. گفتم: چنین کنم و نزدیک وزیر رفتم و مواضعه وی را دادم و پیغام گزاردم، سخت شاد شد و گفت: رنج دیدی که امروز در شغل من سعی کردی، گفتم: بنده ام، کاشکی کاری به من راست شود^۸ و آغاز کردم که بروم گفت: بنشین این حدیث معما فراموش کردی گفتم: نکردم فراموش و خواستم که فردا پیش گرفته آید که خداوند را ملال گرفته باشد، گفت: تو را چیزی بیاموزم: نگر تا کار امروز به فردا نیفکنی که هر روزی که می آید کار خویش می آرد و گفته اند کار امروز به فردا افکندن از کاهلی تن است. گفتم: دیدار و مجلس خداوند همه فائده است. قلم برداشت و با ما معمایی نهاد غریب و کتابی^۹ از رحل^{۱۰} برگرفت و آنرا بر پشت آن بنیشت و نسختی به خط خود به من داد و به ترکی غلامی را سخنی گفت.

۱. خواجه فاضل: خواجه احمد عبدالصمد، وزیر.

۲. «ادام الله...» خداوند یاری او را ادامه دهد.

۳. کفایت و مناصحت: لیاقت و خیرخواهی.

۴. احما: ستودن.

۵. معمایی نهم: رمزی قرار گذاشته شود.

۶. مسعود: ابوالفتح مسعود، داماد خواجه احمد عبدالصمد وزیر.

۷. مفوض: واگذار.

۸. «کاشکی کاری...» آرزو می کنم کاری به دست من انجام شود.

۹. کتاب: نامه.

۱۰. رحل: جا کتابی های تاشو که به صورت میزی کوچک زیر کتابها می گذاشتند. امروزه غالباً در مجالس

قرائت قرآن از این رحلها استفاده می شود.

کیسه‌ی سیم و زر و جامه آورد و پیش من نهاد زمین بوسه دادم و گفتم: خداوند بنده را ازین عفو کند، گفت: که من دبیری کرده‌ام محال^۱ است دبیران را رایگان شغل فرمودن گفتم: فرمان خداوند راست و بازگشتم و سیم و جامه به کس من دادند پنج هزار درم و پنج پاره جامه بود. و دیگر روز خواجه مسعود را با خویشان آورد بر نایی مهترزاده و بخرد و نیکوروی و زیبا اما روزگار نادیده و گرم و سرد ناچشیده که برنایان را ناچار گوشمال زمانه و حوادث بیاید.^۲

۱. محال: خطا.

۲. «برنایان را...» در طبع ادیب پیشاوری، جمله چنین است: «برنایان را آموزگار و مؤدب، گوشمال زمانه و حوادث است (طبع ادیب ص ۶۵۳).

www.KetabFarsi.com

حکایت جعفر بن یحیی بن خالد برمکی

در اخبار خلفا چنان خوانده‌ام که جعفر بن یحیی بن خالد برمکی یگانه روزگار بود به همه آداب سیاست و فضل و ادب و خرد و خویشنداری و کفایت تا بدان جایگاه که وی را در روزگار وزارت پدرش وزیرالثانی گفتندی و شغل، بیشتر وی رانندی^۱. یک روز به مجلس مظالم^۲ نشسته بود و قصه‌ها^۳ می‌خواند و جواب می‌نشت که رسم چنین بود، قریب هزار قصه بود که همه تویق کرد^۴ که در فلان کار چنین و چنین باید کرد و در فلان چنین، و آخرین قصه طوماری بود افزون از صد خط مقرمط^۵ و خادمی خاص آمده بود تا یله کند^۶ تا بیش^۷ کار نکند، جعفر بر پشت آن قصه^۸ نبشت *يُنظَرُ فِيهَا وَ يُفْعَلُ فِي بَابِهَا مَا يُفْعَلُ فِي امثالها*^۹، و چون جعفر برخاست آن قصه‌ها به مجلس قضا و وزارت و احکام و اوقاف و نذر و خراج

۱. «شغل، بیشتر...» کارها را بیشتر او انجام می‌داد.

۲. مجلس مظالم: محل رسیدگی به شکایات‌ها، دیوان دادرسی.

۳. قصه: شکایت‌نامه، داستان وضع و حال.

۴. تویق کرد: دستخط نوشت.

۵. مقرمط: خطی که نزدیک به هم و درهم نوشته شده باشد.

۶. یله کند: رها کند (از خدمت کردن او را).

۷. بیش: دیگر.

۸. پشت آن قصه: پشت کاغذ شکایت‌نامه و عریضه.

۹. نگاه کرده شود در آن و عمل شود درباره آن آنچه انجام شده درباره امثال و نظایرش.

بردند و تأمل کردند و مردمان به تعجب بماندند و یحیی پدرش را تهنیت گفتند جواب داد ابواحمد - یعنی جعفر - واحد زمانه فی کل شیء من الادب الا انه محتاج الی محنة تهذبه^۱، و حال خواجه مسعود - سلمه الله^۲ - همین بود که از خانه و دبیرستان پیش تخت ملوک آمد^۳ لاجرم دید از زمانه آنچه دید و کشید آنچه کشید چنانکه باز نمایم درین تصنیف به جای خویش، و امروز در سنه احدی و خمسین و اربعمائه^۴ به فرمان خداوند عالی سلطان المعظم ابوالمظفر ابراهیم - اطال الله بقائه و نصر اولیائه^۵ - به خانه خویش نشسته [است] تا آنگاه که فرمان باشد که باز پیش تخت آید، و گفته اند که دولت، افتان و خیزان باید که پایدار باشد^۶ و دولتی که همواره می رود بر مراد و بی هیچ کراهیت یکبار خداوندش بیفتد^۷، نعوذ بالله من الادبار و تقلب الاحوال^۸.

امیر - رضی الله عنه - بار داد و وزیر و اعیان پیش رفتند، چون قرار گرفتند^۹ خواجه مسعود را پیش آوردند و رسم خدمت به جای آورد و بایستاد امیر گفت: تو را اختیار کردیم به کدخدایی فرزند مودود، هشیار باش و بر مثالها^{۱۰} که خواجه دهد کار کن، مسعود گفت: بنده فرمان بردار است و زمین بوسه داد و بازگشت و سخت نیکو حقش گزاردند و به خانه باز رفت یک ساعت بیود پس به نزدیک امیر مودود آمد و هر چه وی را آورده بودند آنجا آوردند و

۱. «ابواحمد...» ابواحمد، یعنی جعفر، یگانه روزگار است در هر چیزی از آداب مگر اینکه او نیازمند محنت و سختی است که او را پاک کند و تهذیب بخشد.
۲. خداوند او را سلامت بدارد.
۳. «از خانه و دبیرستان...» یعنی از خانه و مدرسه پا به شغل پادشاه نهاد، یعنی تجربه کار نداشت.
۴. سال چهارصد و پنجاه و یک.
۵. خداوند پایداری او را طولانی کند و دوستانش را یاری دهد.
۶. «دولت، افتان و خیزان...» بخت و اقبال باید در فراز و نشیب باشد تا پایدار بماند.
۷. معنای عبارت: اگر همیشه، بخت موافق باشد بدون هیچ ناراحتی، صاحبش یکباره سرنگون می شود.
۸. «نعوذ بالله...» پناه می بریم به خداوند از پشت کردن بخت و روزگار و دگرگونی احوال.
۹. قرار گرفتند: مجلس برقرار شد، رسمیت یافت.
۱۰. مثال: فرمان.

امیر مودود او را بسیار بنواخت و از آنجا به خانه وزیر آمد خُشرش^۱ وزیر با وی بسیار نیکویی کرد و بازگردانید.

و روز یکشنبه دهم ماه محرم امیر مودود و وزیر و بدر حاجب بزرگ را و ارتگین سالار و دیگران را خلعتها دادند سخت فاخر چنانکه به هیچ روزگار مانند آن کس یاد نداشت و نداده بودند چنین، و قوم پیش آمدند و رسم خدمت به جای آوردند و بازگشتند امیر مودود را دو پیل نر و ماده و دهل و دبدبه^۲ دادند و فراخور این بسیار زیادتها، و دیگران را همچنین، و کارها بتمامی ساخته شد.

و روز سه شنبه دوازدهم این ماه امیر - رضی الله عنه - برنشست و به باغ فیروزی^۳ آمد و بر خضراء میدان زرین^۴ بنشست - و آن بنا و میدان امروز دیگرگون شده است آن وقت بر حال خویش بود - و فرموده بود تا دعوتی با تکلف ساخته بودند و هریسه^۵ نهاده و امیر مودود و وزیر نیز بیامدند و بنشستند و لشکر گذاشتن گرفتند و نخست کوبه^۶ امیر مودود بود چتر و علامتهای فراخ و دویست مرد از غلامان سرایی همه با جوشن و مطرد^۷ و بسیار جنیبت^۸ و جَمَازَه^۹ و پیادگان و علامتهای فراخ^{۱۰} و غلامی صد و هفتاد با سلاح تمام و خیل^{۱۱}

۱. خُشرش: یعنی پدرزنش. این مسعود داماد خواجه احمد بود رحمهم الله (حاشیه طبع ادیب پیشاوری ص ۶۵۴).

۲. دبدبه: قسمی طبل در قدیم (معین).

۳. باغ فیروزی: باغ سلطان محمود غزنوی و محل مدفن او.

۴. خضراء میدان زرین: چمن میدان زرین (میدانی در باغ فیروزی).

۵. هریسه: طعامی که از گوشت و حبوب ترتیب دهند و بهترین آن آنست که از گندم و گوشت مرغ سازند (معین).

۶. مطرد: نیزه کوتاه که بدان شکار کنند (معین).

۷. جنیبت: اسب یدکی.

۸. جَمَازَه: شتر تندرو.

۹. علامتهای فراخ: پرچمهای بزرگ.

۱۰. خیل: گروه.

وی آراسته با کوبه تمام بر اثر وی ارتگین حاجب و غلامان ارتگین هشتاد و اند و بر اثر ایشان غلامان سرایی^۱ فوجی پنجاه و سرهنگی بیست پیشرو ایشان سخت آراسته با جنیتان^۲ و جمّازگان^۳ بسیار و بر اثر ایشان سرهنگان آراسته تا همه بگذشتند و نزدیک نماز پیشین^۴ رسیده بود امیر، فرزند را و وزیر را و حاجب بزرگ و ارتگین و مقدّمان را فرمود تا به خوان بنشانند و خود بنشست و نان بخوردند و این قوم خدمت وداع به جای آوردند و برفتند و کان آخر العهد بقاء هذا الملك رحمة الله عليه^۵.

و امیر پس از رفتن ایشان عبدالرزاق را گفت: چه گویی شرابی چند پیلپا^۶ بخوریم، گفت: روزی چنین و خداوند شادکام و خداوندزاده بر مراد برفته با وزیر و اعیان و با این همه هریسه خورده شراب کدام روز را باز داریم^۷، امیر گفت: بی تکلف باید که به دشت آسیم و شراب به باغ پیروزی خوریم، و بسیار شراب آوردند در ساعت از میدان به باغ رفت و ساتگینها^۸ و قرابهها^۹ تا پنجاه در میان سرایچه بنهادند و ساتگین روان ساختند، امیر گفت: عدل نگاه دارید و ساتگینها برابر کنید تا ستم نرود، و پس روان کردند ساتگینی هر یک نیم من و نشاط بالا گرفت و مطربان آواز بر آوردند، بوالحسن پنج بخورد و به ششم سپر بیفکند^{۱۰} و

۱. غلامان سرایی: چاکران و افراد خدمتگزار در دربار سلطان.

۲. جنیتان: اسبهای یدکی.

۳. جمّازگان: شترهای تندرو. جمع جمّازه.

۴. نزدیک نماز پیشین: نزدیک ظهر.

۵. «و کان آخر العهد.....» لام العهد از قبیل عهد است یعنی: کان آخر عهد المودود والوزیر بقاء هذا الملك. زیرا که بعد ازین حرکت، به هندوستان رفت و بکشتندش (حاشیه ادیب ص ۶۵۵).

۶. پیلپا: نوعی است از قلع و نیز نام حربه و سلاحی است.

چو در پیل پایی قلع می‌کنم به یک پیلپا، پیل را پی کنم

(همان)

۷. باز داریم: باز گذاریم؟ یعنی همین حالا بهتر است.

۸. ساتگین: ساتگینی: پیاله و قلع بزرگی که بدان باده نوشند (معین).

۹. قرابه: شیشه شکم بزرگ.

۱۰. سپر بیفکند: تسلیم شد.

به ساتگین هفتم از عقل بشد^۱ و [به] هشتم قذفش^۲ افتاد و فرّاشان بکشیدندش، بوالعلاء طیب در پنجم سر پیش کرد^۳ و ببردندش، خلیل داوود ده بخورد و سیا بیروز نه^۴ و هر دو را به کوی دیلمان بردند، بونعیم دوازده بخورد و بگریخت و داوود میمندی مستان افتاد و مطربان و مُضحکان^۵ همه مست شدند و بگریختند، ماند سلطان و خواجه عبدالرزاق، و خواجه هرّده بخورد و خدمت کرد^۶ رفتن را و با امیر گفت: بس که اگر پیش ازین دهند ادب و خرد از بنده دور کند، امیر بخندید و دستوری داد^۷ و برخاست و سخت به ادب بازگشت، و امیر پس ازین می خورد به نشاط و بیست و هفت ساتگین نیم منی تمام شد برخاست و آب و طشت خواست و مصلای نماز و دهان بشست و نماز پیشین بکرد و نماز دیگر کرد و چنان می نمود که گفتی شراب نخورده است، و این همه به چشم و دیدار من بود که بوالفضلم، و امیر بر پیل نشست و به کوشک رفت.

و روز پنجشنبه نوزدهم محرم بوعلی کوتوال از غزنی با لشکری قوی برفت برجانب خلیج^۸ که از ایشان فسادها رفته بود در غیبت امیر تا ایشان را به صلاح آرد به صلح یا به جنگ. و پس از رفتن وزیر، امیر در هر چیزی رجوع با بوسهل حمدوی می کرد و وی را سخت کراهیت می آمد و خویشان را می کشید و جانب وزیر را نگاه می داشت و مرا گواه می کرد بر هر خلوتی و تدبیری که رفتی که او را مکروه است، و من نیز در آن مهمات می بودم.

۱. از عقل بشد: مست و لایعقل شد.

۲. قذف: استفراغ.

۳. سر پیش کرد: سرش پایین افتاد: مدهوش و بیهوش شد.

۴. این سه کلمه مجهول است و به طوری که در حاشیه غنی - لیاض نوشته اند معلوم نمی شود برای کاتبان قدیم هم مجهول بوده و بدون نقطه نوشته اند.

۵. مُضحکان: مسخره گران.

۶. خدمت کرد: تعظیم کرد.

۷. دستوری داد: اجازه داد (که برود).

۸. خَلِج: قبیله‌ی ترکی که از قرن چهارم هجری در جنوب افغانستان کنونی بین سیستان و هند ساکن بودند (اعلام معین).

و کارِ دل برداشتن از ولایت و سستی رأی بدان منزلت رسید که یک روز خلوتی کرد با بوسهل و من ایستاده بودم گفت: ولایت بلخ و تخارستان به پورتگین باید داد تا با لشکر و حشم ماوراءالنهر بیاید و با ترکمانان جنگ کند، بوسهل گفت: با وزیر درین باب سخن بیاید گفت، امیر گفت: با وی می افکنی که او مردی معروف^۱ (؟) است، و مرا فرمود تا درین مجلس منشور و نامه‌ها نبشتم و توفیق کرد^۲ و گفت: رکابداری را باید داد تا ببرد، گفتم: چنین کنم، آنگاه بوسهل گفت: مگر صواب باشد رکابدار نزدیک وزیر رود و فرمانی جزم^۳ باشد تا او را گسیل کند، گفت: نیک آمد. و نبشته آمد به خواجه بزرگ که سلطان چنین چیزهای ناصواب می فرماید خواجه بهتر داند که چه می فرماید، و مرا گفت^۴ مقصود آن بود که از خویشتن بیگناهی من ازین خلوت و رأیهای نادرست باز نمایی، معما نبشتم به خواجه و احوال باز نمودم و رکابداری را گسیل کرده آمد و به خواجه رسید خواجه رکابدار را و منشور و نامه را نگاه داشت که دانست که ناصواب است و جواب نبشت سوی من به اسگدار^۵.

روز دوشنبه غرّه صفر امیر ایزدیار^۶ از نغر^۷ به غزنین آمد و امیر و بازگشت و در شب امیر محمد را آورده بودند از قلعه نغر در صحبت این خداوندزاده و بر قلعه غزنین برده و سنکوی^۸ امیر حرس^۹ بر وی موکل بود و چهار پسرش را که همراه آورده بودند احمد و

۱. دکتر فیاض نوشته‌اند: شاید: خرف است (پس ازین «خرف» می آید) (حاشیه طبع فیاض ص ۸۹۳).

۲. توفیق کرد: امضاء کرد.

۳. جزم: استوار.

۴. یعنی بوسهل حمدوی گفت (حاشیه غنی - فیاض ص ۶۵۹).

۵. به اسگدار: به وسیله قاصد سریع.

۶. امیر ایزدیار: (شاهزاده ایزدیاربن مسعود) برادر مردانشاه و پسر مسعود غزنوی (پژوهشی در اعلام تاریخی بیهقی دکتر حسینی کازرونی ص ۱۸۲).

۷. نغر: شهری از بلاد سند. بین سند و غزنین، شش روز فاصله است.

۸. سنکوی: به فتح سین، نام وکیل در خواجه بونصر احمد. رئیس نگهبانان قلعه غزنین در زمانی که امیر محمد را در آن قلعه محبوس کردند (همان).

۹. امیر حرس: رئیس نگهبانان (سمت سنکوی).

عبدالرحمن و عمر و عثمان در شب بدان خضراء باغ پیروزی فرود آوردند.
 و دیگر روز امیر به نشاط شراب خورد از پگاهی و وقت چاشتگاه مرا بخواند و گفت:
 پوشیده نزدیک فرزندان برادرم محمد رو و ایشان را سوگندان گران بده که در خدمت راست
 باشند و مخالفت نکنند و نیک احتیاط کن و چون ازین فراغت افتاد دل ایشان از ما گرم کن و
 بگو تا خلعتها بپوشند و تو نزدیک ما باز آی تا پسر سنکوی ایشان را در سرایی که راست
 کرده‌اند به شارسطان^۱ فرود آورد. برفتم تا باغ پیروزی بدان خضراء که بودند هر یکی یک
 کرباس خَلَق^۲ پوشیده و همگان مدهوش و دل شده^۳، پیغام بدادم و بر زمین افتادند و سخت
 شاد شدند سوگندان را نسخت کردم و ایمان البیعه^۴ بود یکان یکان آنرا بر زبان راندند و
 خطهای ایشان زیر آن بستدم و پس خلعتها بیاوردند قباهای سقلاطون^۵ قیمتی و دستارهای
 قصب^۶ و در خانه شدند و بپوشیدند و موزه‌های^۷ سرخ، بیرون آمدند و برنشستند^۸ و اسبان
 گرانمایه و ستامهای زر^۹ و برفتند.

و من نزدیک امیر آمدم و آنچه رفته بود باز گفتم. گفت: نامه نویس به برادر ما که چنین
 و چنین فرمودیم در باب فرزندان برادر و ایشان را به خدمت آریم و پیش خویش نگاه داریم
 تا به خوی ما برآیند^{۱۰} و فرزندان سرپوشیده خویش را بنام ایشان کنیم^{۱۱} تا دانسته آید، و

۱. شارسطان: قسمت داخل دیوارهای شهر در قدیم.

۲. خَلَق: کهنه، مژدس.

۳. دل شده: مجنون، دیوانه.

۴. ایمان البیعه: ایمان جمع یمین به معنای سوگند معنای ترکیب: سوگندهای بیعت کردن.

۵. سقلاطون: نوعی پارچه ابریشمی زردوزی شده که آن را در بغداد می‌بافتند و شهرت بسیار داشته (معین).

۶. قصب: قسمی پارچه ظریف که از گتان تنک نرم یا حریر می‌بافتند (معین).

۷. موزه: کفش و چکمه.

۸. برنشستند: سوار شدند.

۹. ستام زر: زین و یراق زردوزی شده اسب.

۱۰. به خوی ما برآیند: به اخلاق ما، رشد کنند.

۱۱. «فرزندان سرپوشیده خویش.....» یعنی دختران خود را به همسری آنها درآوریم.

مخاطبه الامیر الجلیل الاخ^۱ فرمود و نبشته آمد و توقیع کرد^۲ و پسر سنکوی را داد و گفت: نزدیک پدرت فرست، و این بدان کرد تا بجای نیارند که محمد بر قلعت غزنین است. و دیگر روز این فرزندان برادر هم با دستارها پیش آمدند و خدمت کردند امیر ایشان را به جامه خانه فرستاد تا خلعت پوشانیدند قباهای زرین و کلاههای چهارپر و کمرهای بزر و اسبان گرانمایه و هر یکی را هزار دینار صلت^۳ و بیست پاره جامه داد و بدان سرای باز رفتند و ایشان را وکیلی بیای کردند^۴ و راتبه تمام نامزد شدند^۵ و هر روز دو بار بامداد و چاشتگاه به خدمت می آمدند و حرّه گوهر نامزد امیر احمد شد به عاجل^۶ تا آنگاه که از آن دیگران نامزد کند و عقد نکاح بکردند.

و پس ازین پوشیده تر معتمدان فرستاد تا جمله خزینه‌ها را از زر و درم و جامه و جواهر و دیگر انواع هر چه به غزنین بود حمل کنند، و کار ساختن گرفتند و پیغام فرستادند به خُرّات عمّات^۷ و خواهران و والده و دختران که بسازید^۸ تا با ما به هندوستان آید چنانکه به غزنین هیچ چیز نماند که شمایان را بدان دل مشغول باشد، و اگر خواستند و اگر نه همه کار ساختن گرفتند و از حرّه ختلی^۹ و والده سلطان درخواستند تا درین باب سخن گویند ایشان گفتند و جواب شنودند که هر کس که خواهد که به دست دشمن افتد به غزنین بیاید بود، بیش کس زهره نداشت که سخن گوید. و امیر اشتران تفریق کردن گرفت^{۱۰} و بیشتر از روز با [بو]

۱. «مخاطبه...» عنوان نامه و خطبه: امیر بزرگ برادر.

۲. توقیع کرد: دستخط و امضاء کرد.

۳. صلت: جایزه.

۴. به پای کردند: تعیین کردند.

۵. راتبه تمام نامزد شد: حقوق و جیره کامل پیشنهاد شد.

۶. «حرّه گوهر...» گوهر آزاده (دختر سلطان مسعود) در همان روز نامزد امیر احمد (پسر امیر محمد) شد.

۷. خُرّات عمّات: عمه‌های آزاده (سلطان مسعود).

۸. بسازید: آماده شوید.

۹. حرّه ختلی: عمه سلطان مسعود.

۱۰. اشتران تفریق کردن گرفت: اشتران را بین اطرافیان تقسیم کرد (برای بستن بار و بنه).

منصور مستوفی خالی داشتی^۱ درین باب و اشتر می بایست بسیار و کم بود از بسیاری خزینه و اولیا و حشم پوشیده با من می گفتند که «این چیست؟» و کس زهره نداشتی که سخن گفتی.

روزی بوسهل حمدوی و بوالقاسم کثیر گفتند بایستی که وزیر درین باب سخن گفتی که خوانده باشد از نامه وکیل^۲ گفتم او داند ولیکن نتواند نبشت به ابتداء تا آنگاه که امیر با وی پراگند، اتفاق را دیگر روز، نامه فرمود با وزیر که عزیمت^۳ آقرار گرفت که سوی هندوستان رویم و این زمستان به ویهند^۴ و مرمنا^۵ و پرشور^۶ و کیری^۷ و آن نواحی کرانه کنیم، باید که شما هم آنجا باشید تا ما برویم و به «پرشور» برسیم و نامه ما به شما رسد آنگاه به تخارستان بروید و زمستان آنجا باشید و اگر ممکن گردد به بلخ روید تا مخالفان تمامی به مراد نرسند. این نامه نبشته آمد و گسیل کرده شد و من به معما مصرح^۸ باز نمودم که این خداوند را کاری نافتاده بشکوهیده است^۹ و تالاهور عنان باز نخواهد کشید و نامه ها پوشیده رفت آنجا تا کار

۱. خالی داشتی: خلوت می کرد.

۲. وکیل: یعنی وکیل در احمد عبدالصمد (حاشیه غنی - فیاض).

۳. عزیمت: عزم، اراده.

۴. ویهند: (به سانسکریت: اودیهنده. هوند کنونی) در کنار سند در پانزده مایلی شمال اتک (اتوک)..... ویهند در ازمته قبل از اسلام تا اوایل دوره غزنویان یعنی آغاز قرن پنجم هجری، شهر معروف هند به شمار می رفت و در دوران فتوحات آل سبکتکین، مورخان اسلامی آن را بسیار ذکر کنند.....

(پژوهشی در اعلام تاریخی.... تاریخ بیهقی، دکتر حسینی کازرونی ص ۶۱۸)

۵. مرمنا: این کلمه در هیچ کتاب جغرافیایی دیده نشد. به احتمال دکتر فیاض، شاید «مولتان» بوده است..... (همان).

۶. پرشور: نام ناحیه‌یی است در مغرب رودخانه سند. ناحیتی از نواحی هند به سمت غربی آب سند. علی التقریب به ده فرسنگی آن..... (همان).

۷. کیری: گیری، در دامنه کوهسار کاغان و برکنار دریای کونار واقع شده بود و به گفته بیهقی مقتل سلطان مسعود بوده است..... (همان).

۸. مصرح: صریح و آشکارا.

۹. «کاری نافتاده.....» یعنی هنوز چیزی نشده سخت ترسیده است.

بسازند و می‌نماید که به لاهور هم باز نایستند و از حرم به غزنین نمی‌ماند^۱ و نه از خزائن چیزی و این اولیا و حشم را که اینجانند دست و پای از کار بسته است و متحیر مانده‌اند و امید همگان به خواجه بزرگ است زینهار زینهار تا این تدبیر خطا را بزودی در یابد و پوست باز کرده بنویسد که از ما بر چند منزل است و فراخ بتوان نبشت مگر این تدبیر ناصواب بگردد. و با محتشمان حضرت بگفتم پوشیده، که به وزیر نامه فرمود چنین و چنین نبشتم و معما از خویشان چنین و چنین، گفتند: سخت نیکو اتفاقی افتاده است، انشاءالله تعالی که این پیر ناصح نامه مشبع^۲ نویسد و این خداوند را بیدار کند. جواب این نامه برسد و الحق سخنهاى هول باز نموده بود ا کفاوار^۳ و هیچ تیر در جعبه بنگذاشته^۴ و مصرح بگفته که اگر خداوند حرکت از آن می‌کند که خصمان به در بلخ جنگ می‌کنند ایشان را آن زهره نبوده است که فرا شهر شوند که مردم بر ایشان چنان چیره‌اند که از شهر بیرون می‌آیند و با ایشان جنگ می‌کنند، اگر خداوند فرمان دهد بندگان بروند و مخالفان را از آن نواحی دور کنند، خداوند را به هندوستان چرا باید شد؟ این زمستان در غزنی باشد که بحمدالله هیچ عجز نیست و یقین بداند که اگر خداوند به هندوستان رود و حرم و خزائن آنجا برد و این خبرها منتشر گردد و به دوست و دشمن برسد آب^۵ این دولت بزرگوار ریخته شود چنانکه همه کس را طمع زیادت گردد، و نیز بر هندوان اعتماد نیست که چندان حرم و خزائن به زمین ایشان باید برد که سخن نیکوکار نبوده باشیم^۶ به راستای^۷ هندوان، و دیگر بر غلامان چه اعتماد است که خداوند را خزائن در صحرا بدیشان باید نمود، و خداوند تا این غایت چندان استبداد کرد و عاقبت آن دید و این رأی و

۱. «از حرم به غزنین...» یعنی از خانواده و حرم خود کسی را در غزنین نخواهد گذاشت.

۲. مشبع: سیر و پر، مفصل و مشروح.

۳. کفاوار: چون همانندان و همتایان. یعنی نامه وزیر به سلطان مثل نامه دو هم‌ردیف بود و وزیر هر چه لازم دانسته بود بگوید در نامه نوشته بود بی‌محابا.

۴. هیچ تیر در جعبه بنگذاشته: کنایه از اینکه هر چه باید بگوید گفته بود و چیزی ناگفته نگذاشته.

۵. آب: آبرو.

۶. شاید: نبوده‌ایم (حاشیه غنی - فیاض).

۷. به راستا: در حق، درباره‌ی.

استبداد کردن بر همه بگذشت^۱ و اگر خداوند برود بندگان دل شکسته شوند و بنده این نصیحت بکرد و حق نعمت خداوند را بگزارد و از گردن خود بیفکند و رأی، رأی خداوند است.

امیر چون این نامه بخواند در حال مرا گفت که: این مرد خرف شده است و نداند که چه می گوید جواب نویس که «صواب این است که ما دیده ایم و خواجه به حکم شفقت آنچه دید باز نمود و منتظر فرمان باید بود تا آنچه رأی واجب کند فرموده آید، که آنچه من می بینم شما نتوانید دید». جواب نبشته آمد و همگان این بدانستند و نوید شدند و کار رفتن ساختن گرفتند. و بوعلی کوتوال از خلیج^۲ باز آمد و آن کار راست کرده روز دوشنبه غرّه ماه ربیع الاول پیش امیر آمد و نواخت یافت و بازگشت و دیگر روز تنها با وی خلوتی کرد و تا نماز پیشین^۳ بداشت و شنودم که شهر و قلعت و آن نواحی بدو سپرد و گفت ما بهارگاه باز خواهیم آمد نیک احتیاط باید کرد تا در شهر خللی نیفتد که فرزند مودود و وزیر بالشکری گران بیرون آند تا این زمستان خود حال مخالفان چون گردد آنگاه بهارگاه این کار را از لونی دیگر^۴ پیش گیریم که این زمستان، طالع خوب نیست که حکیمان این حکم کرده اند. کوتوال گفت حرم و خزائن به قلعتهای استوار نهادن مگر^۵ صوابتر از آنکه به صحرای هندوستان بردن جواب داد که: صلاح آنست که ایشان با ما باشند [کوتوال گفت:] که ایزد - عز ذکره - صلاح و خیر و خوبی بدین سفر مقرون کند، و بازگشت.

۱. یعنی این رأی و استبداد مافوق همه آنها شد (همان).

۲. خلیج: نام طایفه‌یی است معروف و در آن موقع در ناحیه زمین داور سکنی داشته‌اند. این کلمه عموماً به دو فتحه تلفظ می‌شود ولیکن یاقوت به فتح اول و سکون دوم خوانده (معجم البلدان) و به قول بارتولد (جغرافیای تاریخی) در هندوستان به کسر خاء تلفظ می‌کردند و به عقیده مارکوارت باید خولج خوانده شود (همان).

۳. نماز پیشین؛ وقت نماز ظهر، هنگام نیمروز.

۴. لونی دیگر: رنگی دیگر، روشی دیگر.

۵. کوتوال: رئیس قلعه، رئیس دژ.

۶. مگر: شاید، گویا.

نماز دیگر اعیان لشکر نزدیک کوتوال رفتند و بنشستند و مجلسی دراز بکردند^۱ و هیچ سود نداشت و ایزد - عز ذکره - را درین حکمی و تقدیری است پوشیده تا چه خواهد بود؟ گفتند: فردا سنگ به سبب خواهیم زد^۲ تا چه پدید آید گفت: هر چند سود ندارد و ضجر تر^۳ شود صواب آمد و دیگر روز امیر پس از بار خالی کرد با [بو] منصور مستوفی که اشتری چند در می بایست تا از جای بر توان خاستن و نبود^۴ و بدین سبب ضجر تر می بود و این اعیان به درگاه آمدند و با عبدالجلیل ولد خواجه عبدالرزاق گفتند که: تو پیغام بر و از خود سخن گوی گفت: مرا برگ آن نیست که سخن ناروا شنوم^۵ و بازگشت و این قوم فرود در آهنین بر آن چهار طاق بنشستند و بر زبان من پیغام دادند که ما با سلطان حدیثی داریم زود بگویی، رفتم امیر را در آن زمستان خانه، خالی با [بو] منصور مستوفی یافتم پیغام بدادم گفت: دائم که مثنی هوس آورده اند^۶ پیغام ایشان بشنو و بیا تا با من بگویی.

نزدیک ایشان باز آمدم و گفتم: «الرائد لا یکذب اهل»^۷ پیغامی ناشنوده سخن برین جمله گفت که مثنی هوس آورده باشند، گفتند رواست، اما ما از گردن خویش بیرون کنیم، و در ایستادند^۸ و پیغامی دراز دادند هم از آن نمط^۹ که وزیر نبشته بود و نیز گشاده تر گفتم: که من زهره ندارم که این فصول برین وجه ادا کنم صواب آن است که بنویسم که نبشته را ناچار تمام بخوانند. گفتند: نیکو می گویی، قلم برداشتم و سخت مشبع^{۱۰} نبشته آمد و ایشان یاری

۱. مجلسی دراز بکردند: جلسه‌یی طولانی تشکیل دادند.

۲. سنگ به سبب خواهیم زد: خطر خواهیم کرد.

۳. ضجر تر: دل‌تنگ تر.

۴. «اشتری چند...» یعنی چند شتر دیگر برای بردن بار و بنه لازم بود که نداشتند.

۵. «مرا برگ آن...»: من طاقت دشنام شنیدن ندارم.

۶. «مثنی هوس...»: سخنان بیهوده دارند.

۷. «الرائد لا یکذب...» راهنمای کاروان، به کاروانیان دروغ نمی گوید. (از امثال است).

۸. در ایستادند: پافشاری کردند.

۹. نمط: روش.

۱۰. مشبع: مشروح و مفصل.

می‌دادند پس خطها زیر آن نبشتند که این پیغام ایشان است و پیش بردم و بستد و دوباره به تأمل بخواند و گفت: اگر مخالفان اینجا آیند بوالقاسم کثیر زر دارد بدهد و عارض^۱ شود و بوسهل حمدوی هم زر دارد وزارت یابد و طاهر و بوالحسن همچنین، مرا صواب این است که می‌کنم، بیاید آمد و این حدیث، کوتاه می‌باید کرد^۲.

بیامدم و آنچه شنیده بودم بگفتم همگان نومید و متحیر شدند، کوتوال گفت: مرا چه گفت: گفتم: والله که حدیث تو نکرد، و برخاستند و گفتند که آنچه بر ما بود بگردیم ما را اینجا حدیثی نماند و بازگشتند. و پس ازین پیغام به چهار روز حرکت کرد.

و این مجلد پایان آمد و تا اینجا تاریخ براندم [و] رفتن این پادشاه را - رضی الله عنه - سوی هندوستان بجای ماندم^۳ تا در مجلد دهم نخست آغاز کنم و دو باب خوارزم و جبال^۴ برانم هم تا این وقت چنانکه شرط تاریخ است آنگاه چون از آن فارغ شوم به قاعده تاریخ بازگردم و رفتن این پادشاه به هندوستان تا خاتمت کارش بگویم و برانم انشاءالله عز و جل.

۱. عارض: رئیس لشکر.

۲. «این حدیث.....»: این حرفها را بس کنید.

۳. ماندم: گذاشتم.

۴. جبال: منطقه وسیع شمال ایران از شرق تا غرب.

www.KetabFarsi.com

[آغاز مجلد دهم]

و در آخر مجلد ناسع^۱ سخن روزگار امیرمسعود - رضی الله عنه - بدان جایگاه رسانیدم که وی عزیمت، درست کرد^۲ رفتن به سوی هندوستان [را] و تا چهار روز بخواست رفت و مجلد بر آن ختم کردم و گفتم درین مجلد عاشر^۳ نخست دو باب خوارزم و ری برانم و بودن بوسهل حمدوی و آن قوم آنجا و بازگشتن آن قوم، و ولایت از دست ما شدن و خوارزم و آلتونتاش و آن ولایت از چنگ ما رفتن بتمامی بگویم تا سیاق^۴ تاریخ^۴ راست باشد آنگاه چون [از آن] فراغت افتاد به تاریخ این پادشاه باز شوم و این چهار روز تا آخر عمر بگویم که اندک مانده است.

اکنون آغاز کردم این دو باب که در هر دو عجائب و نوادر^۵، سخت بسیار است و خردمندان که درین تأمل کنند مقرر گردد ایشان را که به جهد و جد آدمی اگر چه بسیار

۱. مجلد ناسع: جلد نهم. در اینجا بیهقی به پایان مجلد نهم و آغاز مجلد دهم، تصریح دارد. شادروان دکتر فیاض بر مبنای اینگونه قرائن مجلّات باقی مانده از تاریخ بزرگ بیهقی را در طبع خود (۱۳۵۰ - دانشگاه مشهد) تفکیک و شماره گذاری کرده است.

۲. عزیمت، درست کرد: تصمیم گرفت.

۳. مجلد عاشر: جلد دهم.

۴. سیاق تاریخ: روش تاریخ نویسی.

۵. نوادر: جمع نادره، چیزهای کمیاب.

عدت^۱ و حشمت و آلت دارند کار راست نشود و چون عنایت ایزد - جلّ جلاله - باشد راست شود و چه بود از آنچه باید پادشاهی را که امیر مسعود - رضی الله عنه - را آن نبود از حشم و خدمتکاران و اعیان دولت و خداوندان شمشیر و قلم و لشکر بی اندازه و پیلان و ستور فراوان و خزانه بسیار، اما چون تقدیر چنان بود که او در روزگار مُلک^۲ با درد و غبن^۳ باشد و خراسان و ری و جبال و خوارزم از دست وی بشود چه توانست کرد جز صبر و استسلام^۴ که قضا چنین نیست که آدمی زهره دارد^۵ که با وی کوشش^۶ کند، و این پادشاه - رحمة الله علیه - تقصیری نکرد هر چند مستبد به رأی^۷ خویش بود شب و شبگیر کرد^۸ ولیکن کارش بنرفت^۹ که تقدیر کرده بود ایزد - عزّ ذکره - در ازل الآزال^{۱۰} که خراسان چنانکه باز نمودم رایگان از دست وی برود و خوارزم و ری و جبال همچنین، چنانکه اینک باز خواهم نمود والله اعلم بالصواب^{۱۱}.

۱. عدت: ساز و برگ.

۲. در روزگار مُلک: در دوران سلطنت.

۳. غبن: زیان و ضرر: افسوس و دریغ (معین).

۴. استسلام: تسلیم شدن، مضمحل باب استفعال.

۵. زهره دارد: جرأت داشته باشد.

۶. کوشش: جنگ و نبرد.

۷. مستبد به رأی: خودرای.

۸. شب و شبگیر کرد: کوشش فراوان خستگی ناپذیر مصروف داشت، شب و روز کوشید. شبگیر کردن به معنای سحرخیزی است.

۹. کارش بنرفت: کارش پیش نرفت. استعمال باء تأکید بر سر افعال نفی و نهی، از اختصاصات سبک کهن است.

۱۰. ازل الآزال: آغاز آغازها در مقابل ابد الآباد.

۱۱. و خدا داناتر است به درستی.

ذکر خوارزم

خوارزم ولایتی است شبه اقلیمی^۱ هشتاد در هشتاد^۲ و آنجا منابر بسیار^۳ و همیشه حضرت^۴ بوده است علی حده^۵ ملوک نامدار را چنانکه در کتب سیر ملوک عجم^۶ مثبت^۷ است که خویشاوندی از آن بهرام گور بدان زمین آمد که سردار ملک عجم بود و بر آن ولایت مستولی گشت و این حدیث راست بدارند و چون دولت عرب که — همیشه باد — آمد و رسوم عجم باطل کرد و بالا گرفت^۸ به سیدالاولین والآخرین محمد مصطفی — علیه السلام — همچنین خوارزم جدا بود چنانکه در تواریخ پیداست که همیشه خوارزم را پادشاهی بوده است مفرد، و آن ولایت از جمله خراسان^۹ نبوده است همچون ختلان و چغانیان، و به روزگار

۱. شبه اقلیم: شبیه یک پاره از جهان. در قدیم جهان را به هفت اقلیم تقسیم می کردند (نظیر تقسیم امروزی جهان به پنج قاره) و هر اقلیم چند کشور را دربر می گرفت. در اینجا ولایت خوارزم را به «اقلیم» تشبیه می کند نظیر هندوستان را که امروزه شبه قاره می نامند.

۲. هشتاد در هشتاد فرسنگ.

۳. منابر: جمع منبر (به کسر اول و فتح سوم)، مجازاً (علاقة جزء و کل) منظور مساجد است.

۴. حضرت: پایتخت.

۵. علی حده: جداگانه.

۶. «کتب سیر...»: کتابهایی که درباره ویژگیهای پادشاهان ایران نوشته شده است.

۷. مثبت: ثبت شده.

۸. بالا گرفت: رفعت و بلندی یافت.

۹. از جمله خراسان: جزو ایالت خراسان.

معاذیان^۱ و طاهریان چون لختی خلل^۲ راه یافت به خلافت عباسیان همچنین بوده است خوارزم و مأمونیان گواه عدلند که به روزگار مبارک امیر محمود - رضی الله عنه - دولت ایشان به پایان آمد، و چون برین جمله است حال این ولایت واجب دیدم خطبه‌یی در سر این باب نهادن و در اخبار و روایات نادر آن سخنی چند راندن چنانکه خردمندان آنرا فرا ستانند^۳ و رد نکنند.

خطبه

چنان دان که مردم را به دل مردم خوانند^۴، و دل از بشنودن و دیدن قوی و ضعیف گردد که تا بد و نیک نبیند و نشنود شادی و غم نداند اندرین جهان. پس بیاید دانست که چشم و گوش دیده بانان و جاسوسان دلند که رسانند به دل آنکه^۵ ببینند و بشنوند، و وی را آن به کار آید که ایشان بد و رسانند، و دل از آنچه از ایشان یافت بر خرد که حاکم عدل است عرضه کند تا حق از باطل جدا شود و آنچه به کار آید بردارد و آنچه نیاید در اندازد و از این جهت است حرص مردم تا آنچه از وی غائب است و ندانسته است و نشنوده است بداند و بشنود از احوال و اخبار روزگار چه آنچه گذشته است و چه آنچه نیامده است، و گذشته را به رنج توان یافت به گشتن گرد جهان و رنج بر خویشتن نهادن و احوال و اخبار باز جستن و یا کتب معتمد^۶ را

۱. معاذیان: دکتر فیاض در تاریخ بیهقی چاپ خود معاذیان را [احتمالاً] همان صفاریان شمرده ولی در باب الانساب ص ۱۵۳ در ذیل معاذی نوشته شده: خاندان بزرگی است در مرو آن منسوب است به معاذ (رک: لغت نامه) (پژوهشی در اعلام تاریخی.... بیهقی - دکتر حسینی کازرونی ص ۵۹۳).

۲. لختی خلل: اندکی ضعف و سستی.

۳. فرا ستانند: بپذیرند.

۴. «مردم را به...» انسان را به سبب داشتن دل، انسان نامیده‌اند.

۵. آنکه: آنچه را.

۶. کتب معتمد: کتابهای مورد اعتماد و معتبر.

مطالعه کردن و اخبار درست را از آن معلوم خویش گردانیدن، و آنچه نیامده است راه بسته مانده است^۱ که غیب محض است که اگر آن مردم بدانندی همه نیکی یابدی و هیچ بد بدو نرسدی و لا يعلم الغیب الا الله عز و جل^۲ و هر چند چنین است خردمندان هم در این پیچیده‌اند^۳ و می‌جویند و گرد بر گرد آن می‌گردند و اندر آن سخن بجد می‌گویند که چون در آن نگاه کرده آید یافته شود.

و اخبار گذشته را دو قسم گویند که آنرا سه دیگر نشانند: یا از کسی بیاید شنید و یا از کتابی بیاید خواند. و شرط آن است که گوینده باید که ثقه^۴ و راستگوی باشد و نیز خردگواهی دهد که آن خبر درست است و نصرت دهد کلام خدا آن را^۵ که گفته‌اند: «لا تصدقن من الاخبار ما لا یستقیم فیہ الرأی»^۶ و کتاب همچنان است که هر چه خوانده آید از اخبار که خرد آنرا رد نکند شنونده آنرا باور دارد و خردمندان آن را بشنوند و فرا ستانند و بیشتر مردم عامه آنند که باطل ممتنع^۷ را دوست تر دارند چون اخبار دیو و پری و غول بیابان و کوه و دریا که احمقی هنگامه سازد^۸ و گروهی همچو گرد آیند و وی گوید در فلان دریا جزیره‌یی دیدم و پانصد تن جایی فرود آمدیم در آن جزیره و نان پختیم و دیگها نهادیم چون آتش تیز شد^۹ و تبش^{۱۰} بدان زمین رسید از جای برفت نگاه کردیم ماهی بود و به فلان کوه چنین و چنین چیزها دیدم و پیرزنی جادو مردی را خر کرد و باز پیرزنی دیگر جادو گوش او را به روغنی

۱. «آنچه نیامده.....» یعنی اطلاع بر آنچه هنوز رخ نداده و آگاهی از آینده برای انسان، راهش بسته است.
۲. «لا يعلم الغیب..» از غیب و نهان خبر ندارد کسی مگر خداوندی که بزرگ و جلیل است.
۳. پیچیده‌اند؛ مرارت و رنج کشیده‌اند.
۴. ثقه: مورد اعتماد.
۵. «نصرت دهد.....» یعنی آیات قرآن هم بدان یاری دهد و آن را تأیید کند.
۶. «لا تصدقن..» راست مشمار از خبرها آنچه را که با اندیشه و خرد مطابقت نمی‌کند.
۷. باطل ممتنع: نادرست غیر ممکن.
۸. احمقی هنگامه سازد: نادانی معرکه گیرد (افرادی را دور خود جمع کند).
۹. آتش تیز شد: آتش تیز شد و برافروخت.
۱۰. تبش: تابش، حرارت.

بیندود^۱ تا مردم گشت و آنچه بدین ماند از خرافات که خواب آرد نادانان را چون شب بر ایشان خوانند، و آن کسان که سخن راست خواهند تا باور دارند ایشان را از دانا یان شمردند و سخت اندک است عدد ایشان، نیکو^۲ فرا ستانند^۳ و سخن زشت را بیندازند و بوالفتح بُستی — رحمة الله علیه — گفته است، شعر

إِنَّ الْعُقُولَ لَهَا مَوَازِينَ بِهَا تَلْقَى رِشَادَ الْأَمْرِ وَ هِيَ تَجَارِبُ^۴

و من که این تاریخ پیش گرفته‌ام التزام این قدر بکرده‌ام تا آنچه نویسم یا از معاینه^۵ من است یا از سماع درست از مردی ثقه^۶ و پیش ازین [به] مدتی دراز کتابی دیدم به خط استاد ابوریحان و او مردی بود در ادب و فضل و هندسه و فلسفه که در عصر او چنو، دیگری نبود و به گزاف چیزی ننوشتی و این دراز از آن دادم^۷ تا مقرر گردد که من درین تاریخ چون^۸ احتیاط می‌کنم، و هر چند این قوم که من سخن ایشان می‌رانم بیشتر رفته‌اند و سخت اندکی مانده‌اند و راست چنان است که «بوتنام»^۹ گفته است، شعر

ثُمَّ انْقَضَتْ تِلْكَ السِّنُونَ وَأَهْلُهَا وَ كَسَائِبُهَا وَ كَأَنَّهُمْ أَحْلَامُ^{۱۰}

مرا چاره نیست از تمام کردن این کتاب تا نام این بزرگان بدان زنده ماند و نیز از من

۱. بیندود: از مصدر «اندودن»، مالیدن.

۲. نیکو در اینجا مفعول است نه قید فعل (حاشیه غنی — فیاض).

۳. فرا ستانند: بپذیرند.

۴. «إِنَّ الْعُقُولَ.....» همانا که خردها را ترازوها و میزانهایی است که بدان وسیله راستی و کمال کارها را درک خواهی کرد و آن میزانها همانا تجربه‌ها و آزمونها است.

۵. معاینه: با چشم دیدن.

۶. «از سماع درست.....»: از شنیدن درست از مردی مورد اعتماد.

۷. «دراز از آن دادم»: سخن را از آن جهت به درازا کشیدم.

۸. چون: تا چه اندازه.

۹. ابوتنام: حبیب بن اوس (۱۸۸-۲۳۱ ه. ق) شاعر عرب، پدرش مسیحی بود... در نزدیکی دمشق تولد یافت. در شعرگویی نبوغ پیدا کرد و جامع سبک قدیم و جدید شد. اثر مهم او جز دیوان شعرش، کتاب الحماسه می‌باشد (دائرة المعارف فارسی — مصاحب).

۱۰. «ثم انقضت...» پس سپری شد آن سالها و مردمانش و گویی آن (سالها) و آن (مردم) خوابی بودند.

یادگاری ماند که پس از ما این تاریخ بخوانند و مقرر گردد حال بزرگی این خاندان - که همیشه باد - و [در] این اخبار خوارزم چنان صواب دیدم که بر سر تاریخ مأمونیان شوم چنانکه از استاد ابوریحان تعلیق^۱ داشتم که باز نموده است که سبب زوال دولت ایشان چه بوده است و در دولت^۲ محمودی چون پیوست آن ولایت، و امیر ماضی^۳ - رضی الله عنه - آنجا کدام وقت رفت و آن مملکت زیر فرمان وی بر چه جمله شد و حاجب آلتونتاش را آنجا بایستانید و خود بازگشت و حالها پس از آن بر چه جمله رفت تا آنگاه که پسر آلتونتاش هارون به خوارزم عاصی^۴ شد و راه خائنان گرفت و خاندان آلتونتاش به خوارزم برافتاد که درین اخبار فوائد^۵ و عجائب بسیار است چنانکه خوانندگان و شنوندگان را از آن بسیار بیداری و فوائد حاصل شود، و توفیق خواهم از ایزد - عز ذکره - بر تمام کردن این تصنیف اِنَّهُ سُبْحَانَهُ خَيْرٌ مُّوَفِّقٍ وَ مُعِينٍ^۶.

۱. تعلیق: یادداشت.

۲. در دولت: متعلق است به «پیوست» یعنی: به دولت محمودی پیوست و جزء آن شد (حاشیه دکتر فیاض ص ۹۰۶).

۳. امیر ماضی: سلطان گذشته، سلطان محمود غزنوی.

۴. عاصی: طغیانگر، سرکش.

۵. فوائد: شاید: نوادر.

۶. «اِنَّهُ.....» بدرستی که او که منزّه و پاک است بهترین توفیق دهنده و یاری کننده است.

www.KetabFarsi.com

حکایت خوارزمشاه ابوالعباس

چنین نبشت بوریحان در مسامره خوارزم^۱ که خوارزمشاه ابوالعباس مأمون بن مأمون - رحمة الله علیه - بازپسین امیری بود که خاندان پس از گذشتن وی برافتاد و دولت مأمونیان^۲ به پایان رسید، و او مردی بود فاضل و شهم^۳ و کاری^۴ و در کارها سخت مثبت و چنانکه وی را اخلاق ستوده بود، ناستوده نیز بود و این از آن می گویم تا مقرر گردد که میل و محابا^۵ نمی کنم که گفته اند: «انما الحکم فی امثال هذه الامور علی الاغلب الا کثر فالافضل من اذا اعدت فضائله استخفت فی خلال مناقبه مساویه ولو عدت محامده تلاشت فیما بینهما مثالبه»^۶ و هنر بزرگتر امیر ابوالعباس را آن بود که زبان او بسته بود از دشنام و فحش و

۱. مسامره خوارزم: این نام در نسخه‌ها «مشاهیر خوارزم» است که در نسخه غنی - فیاض تصحیح قیاسی شده و در حاشیه نگاشته‌اند: نام صحیح کتاب «المسامره فی اخبار خوارزم رکه: مقدمه آثار الباقیه از زاخوه» اما در طبع بعدی استاد قیاض، همان مشاهیر خوارزم را که در نسخه‌های خطی بوده در متن آورده‌اند و در حاشیه نوشته‌اند: محل تأمل است.

۲. مأمونیان: نام سلسله‌یی است که تابع حکومت سامانیان بودند و تا قسمتی از دوره غزنویان در خوارزم استقلالی داشتند... از جمله سلاطین این سلسله مأمون بن محمد خوارزمشاه است که در گرگانج حکومت داشت... (برای اطلاع بیشتر رکه: پژوهشی در اعلام... بیهقی - دکتر حسینی کارزونی ص ۵۷۳).

۳. شهم: با شهامت.

۴. کاری: کارآمد و ورزیده و لاین.

۵. محابا: پروا.

۶. همانا حکم کردن در امثال این گونه امور بر غلبه داشتن و بیشتر بودن (فعل و عمل انسان است) پس انسان برتر کسی است که هنگامی که شمرده می شود فضایل و برتری‌هایش، کوچک باشد در میان صفات پسندیده او، بدی‌های او و اگر بر شمرده شود اخلاق پسندیده او بدی‌هایش در میان آن ناپود و ناچیز باشد.

خرافات، من که بوریحانم و مرا او را هفت سال خدمت کردم نشنودم که بر زبان وی هیچ دشنام رفت و غایت دشنام او^۱ آن بود که چون سخت در خشم شدی گفتم: ای سگ، و میان او و امیر محمود دوستی محکم شد و عهد کردند و خزّه کالجی^۲ را دختر امیر سبکتگین آنجا آوردند و در پرده امیر ابوالعباس قرار گرفت و مکاتبات و ملاطفات^۳ و مهادات^۴ پیوسته گشت و ابوالعباس دل امیر محمود در همه چیزها نگاه داشتی و از حد گذشته تواضع نمودی تا بدان جایگاه که چون به شراب نشستی آن روز با نامتر^۵ اولیا و حشم و ندیمان و فرزندان امیران که بر درگاه او بودند از سامانیان و دیگران بخواندی و فرمودی تا رسولان را که از اطراف آمده بودند به احترام بخواندندی نو بنشاندی، چون قدح سوم به دست گرفتی بر پای خاستی بر یاد امیر محمود و پس بنشستی و همه قوم بر پای می بودندی و یکان یکان را می فرمودی و زمین بوسه می دادندی و می ایستادندی تا همه فارغ شدند پس امیر اشارت کردی تا بنشستندی و خادمی بیامدی و صلت^۶ مغنیان^۷ بر اثر وی می آوردندی هر یکی را اسبی قیمتی و جامه یی و کیسه یی دروده هزارم درم. و نیز جانب امیر محمود تا بدان جایگاه نگاه داشت که امیر المومنین القادر بالله^۸ - رحمة الله علیه - وی را خلعت و عهد و لوا و لقب فرستاد عین الدوله وزین المله^۹ به دست حسین سالار حاجبان و خوارزمشاه اندیشید که نباید

۱. غایت دشنام او: بالاترین دشنامی که می گفت.

۲. خزّه کالجی: دختر سبکتگین و خواهر سلطان محمود است که به همسری امیر ابوالعباس خوارزمشاه درآمد. قبل از ابوالعباس، نیز ابوالحسن علی خوارزمشاه، یکی دیگر از خواهران سلطان محمود را به زنی گرفته بود. (همان).

۳. ملاطفات: جمع بلطفه، نامه ها.

۴. مهادات: هدیه و تحفه به یکدیگر فرستادن (حاشیه ادیب ص ۶۶۶).

۵. با نامتر: مشهورتر، سرشناس ترین.

۶. صلت: جایزه.

۷. مغنیان: رامشگران، خنیاگران.

۸. القادر بالله: بیست و پنجمین خلیفه عباسی که از (۳۸۱ تا ۴۲۲ ه.ق) خلافت کرد. (رک: طبقات سلاطین اسلام، لین پول، ترجمه عباس اقبال ص ۱۲).

۹. عین الدوله وزین المله: چشم دولت و بخت و زینت دین، القابی که القادر بالله به ابوالعباس مأمون بن مأمون عطا کرده بود.

امیر محمود بیازارد و بحشی نهد و گوید چرا بی وساطت و شفاعت من او خلعت ستاند از خلیفت^۱ و این کرامت و مزیت یابد به هر حال از بهر مجاملت^۲ مرا پیشباز رسول فرستاد تا نیمه بیابان و آن کرامت در سر از وی فراستدم و به خوارزم آوردم و بدو سپردم و فرمود تا آنها را پنهان کردند و تا لطف حال^۳ برجای بود آشکارا نکردند و پس از آن چون آن وقت که می بایست که این خاندان برافتد^۴ آشکارا کردند تا بود و رفت آنچه رفت.

«و این خوارزمشاه را حلم به جایگاهی بود که روزی شراب می خورد بر سماع رود^۵، و ملاحظه ادب بسیار می کردی که مردی سخت فاضل و ادیب بود، و من پیش او بودم و دیگری که ویرا صخری گفتندی مردی سخت فاضل و ادیب بود و نیکو سخن و ترسل^۶ ولیکن سخت بی ادب که به یک راه^۷ ادب نفس نداشت و گفته اند که: «ادب النفس خیر من ادب الدرس»^۸ صخری پیاله شراب در دست داشت و بخواست خورد اسبان نوبت که در سرای بداشته بودند بانگی کردند و از یکی بادی رها شد بنیرو، خوارزمشاه گفت: «فی شارب الشارب»^۹ صخری از رعنائی^{۱۰} و بی ادبی پیاله بینداخت و من بترسیدم و اندیشیدم که فرماید تا گردنش بزنند و فرمود و بخندید و اهمال^{۱۱} کرد و بر راه حلم و کرم رفت.

۱. «نباید امیر محمود...»: مبادا که سلطان محمود آزرده شود و این گفتگو در میان آورد که چرا بدون واسطه و میانجی شدن من او جایزه از خلیفه گرفته است.
۲. مجاملت: خوش آمدگویی.
۳. لطف حال: ملاطفت و صمیمیت.
۴. این خاندان برافتد: یعنی خاندان غزنوی سقوط کند.
۵. رود: یکی از آلات موسیقی.
۶. نیکو سخن و ترسل: یعنی هم خوب می گفت و هم خوب می نوشت.
۷. یک راه: یک بار.
۸. «ادب النفس...»: تربیت نفسانی (اخلاقی) بهتر از تربیت علمی است.
۹. «فی شارب الشارب»: در سبیل نوشنده.
۱۰. رعنائی: خودپسندی.
۱۱. اهمال: کوتاهی و سستی (در مجازات).

ومن که بوالفضل به نسابور شنودم از خواجه [ابو] منصور ثعالبی^۱ مؤلف کتاب «یتیمه الدهر فی محاسن اهل العصر» و کتب بسیار دیگر و وی به خوارزم رفت و این خوارزمشاه را مدتی ندیم بود و به نام او چند تألیف کرد، گفت که روزی در مجلس شراب بودیم و در ادب سخن می گفتیم حدیث نظر رفت^۲ خوارزمشاه گفت: «همتی کتاب انظرفیه و حبیب انظر الیه و کریم انظر له^۳»، و بوریحان گفت: خوارزمشاه سوار شده شراب می خورد نزدیک حجره من رسید فرمود تا مرا بخواندند دیرتر رسیدم بدو، اسب براند تا در حجره نوبت من^۴ و خواست که فرود آید زمین بوس کردم و سوگند گران دادم تا فرود نیامد و گفت: العلم من اشرف الولايات یاتیه کل الوری ولا یاتی^۵

پس گفت: «لولا الرسوم الدنیایه لما استدعیتک فالعلم یعلو ولا یعلی»^۶ و تواند بود که او اخبار معتضد امیرالمؤمنین را مطالعه کرده باشد که آنجا دیدم که روزی معتضد در بستانی دست ثابت بن قره^۷ گرفته بود و می رفت ناگاه دست بکشید ثابت پرسید یا امیرالمؤمنین دست چرا کشیدی؟ گفت: «کانت یدی فوق یدک والعلو یعلو ولا یعلی»^۸، واللہ اعلم بالصواب^۹.

۱. ابومنصور عبدالملک بن محمد نیشابوری (وفات ۴۲۹ هـ.ق) ادیب و نویسنده و مورخ قرن چهارم و آغاز قرن پنجم است. وی در نثر مصنوع و مرسل عربی هر دو استاد بود. از آثار او یتیمه الدهر، الاعجاز والایجاز، خاص الخاص..... (اعلام معین).
۲. حدیث نظر رفت: سخن از نظر و نگریستن به میان آمد.
۳. «همتی کتاب.....»: نهایت اراده و خواست من کتابی است که در آن نظر کنم و دوستی که به او نظر بیفکنم و بخشنده‌یی که برای او نظر بازم.
۴. حجره نوبت من: اطاقی که ظاهراً مخصوص ابوریحان بوده است.
۵. علم و دانش از شرافتمندترین حکمرانی‌هاست. همه مردم به سوی او می آیند اما او به نزد کسی نمی رود.
۶. اگر آداب و رسوم دنیاوی نبود هیچگاه تو را نزد خود نمی خواندم پس دانش (بر همه چیز) برتری و بلندی دارد و چیزی بر علم برتری ندارد.
۷. ثابت قره: از مترجمان و علمای معتبر است که در ریاضیات و طب و حکمت دست داشت و در انواع علوم صاحب تألیفات بسیار بود..... (اعلام معین).
۸. «کانت یدی.....»: دست من بالای دست تو بود در حالی که دانش برتر است و چیزی بر آن برتر نیست.
۹. «واللہ اعلم.....»: و خدا داناتر است به درستی (این حکایات و اقوال).

ذکر سبب انقطاع الملک عن ذلک البیت و انتقاله الی الحاجب
آلتوتناش رحمة الله علیهم^۱

حال ظاهر میان امیر محمود و امیر ابوالعباس خوارزمشاه سخت نیکو بود و دوستی مؤکد^۲ گشته و عقد و عهد^۳ افتاده پس امیر محمود^۴ خواست که میان او خانیان دوستی و عهد و عقد باشد پس از جنگ اوزگند^۴ و سرهنگان می رفتند بدین شغل، اختیار کرد که رسولی از آن خوارزمشاه با رسولان وی باشد تا وقت بستن عهد با خانیان، آنچه رود به مشهد^۵ وی باشد، خوارزمشاه تن درین حدیث نداد و سر در نیاورد^۶ و جواب نبشت و گفت: «ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه^۷» و گفت: پس از آنکه من از جمله امیرم^۸ مرا با خانیان ربطی نیست و

۱. یاد کردن علت انقراض سلطنت از آن خانواده و انتقال آن به حاجب آلتوتناش. که خدا همه شان را رحمت کند.
۲. مؤکد: تأکید شده، استوار گشته.
۳. عقد و عهد: قرارداد و پیمان.
۴. اوزگند: شهری است به سرحد میان فرغانه و ترک و بر کرانه وی دو رود بگذرد یکی را رود تباغر خوانند از تبت رود، و دیگر را برسخان خوانند که از خلیج زود (حدود العالم. به کوشش دکتر منوچهر ستوده ص ۱۱۳).
۵. مشهد: در حضور.
۶. سر در نیاورد: سر فرود نیاورد، تسلیم نشد.
۷. «ما جعل...» ننهاده است خداوند برای مردی دو دل در اندرونش (قسمتی از آیه شماره ۴ سوره احزاب).
۸. من از جمله امیرم: من جزو تابعان و هواداران سلطان محمودم.